

# درخت گردو



باغبان کیسه‌ی پُر از گردویش را برداشت. نگاهی به شاخه‌های مامان درخت کرد. هیچ گردویی ندید. نمی‌دانست هنوز چند گردوی دیگر روی شاخه‌ها مانده‌اند! از باغ بیرون رفت. بچه‌گردوها خیلی ناراحت شدند.

یکی از آن‌ها پرسید: «پس چرا ما را نچید!؟»

بچه‌گردویی که از همه بالاتر بود، گفت: «شاید به دردش نمی‌خوریم!»

گردوی دیگر گفت: «یعنی از ما خوشش نیامد؟»

مامان درخت لبخند زد و گفت: «نه کوچولوهای من! این‌طور نیست، باغبان شما را نچید، چون سهم او نبودید.»

بچه‌گردوها تعجب کردند. پرسیدند: «پس ما سهم چه کسی هستیم!؟»

باد وزید. یک گردو از شاخه جدا شد و داخل رودخانه افتاد.

گردو کوچولو خندید و فریاد زد: «فهمیدم مامان! من سهم رودخانه هستم.»

مامان درخت چیزی نگفت. گردو کوچولو توی آب رودخانه قل می‌خورد و با خوش حالی می‌خندید! کمی دور‌تر، یک دفعه رودخانه او را هل داد و داخل یک چاله‌ی کوچک انداخت.





● وجیهه‌عینعلی  
● تصویرگر: ثناحبیبی‌راد

گردو کوچولو توی چاله‌ی تاریک گیر کرد. خیلی ناراحت شد. گریه کرد و گفت: «یعنی من سهم یک چاله‌ی تاریک هستم!؟» چند روز بعد، توی همان چاله، یواش یواش جوانه زد. کمی بعد قد کشید و کمی بعدتر، یک درخت بزرگ شد. حالا درخت گردوی جدیدی کنار رودخانه بود. هر کس از راه می‌رسید، گردوهایش را می‌چید.

درخت هر روز از آنجا باغ و مامان‌درختش را می‌دید. یک روز همین‌طور که مامان‌درخت را تماشا می‌کرد، دید باغبان کیسه‌ی پُر از گردو را برداشت و از باغ بیرون رفت. یادش افتاد که خودش روزی گردوی کوچکی بود. رو به مامان‌درخت لبخند زد و گفت: «من سهم همه بودم!»

باد وزید. یکی از بچه‌گردوها از شاخه‌اش جدا شد و توی رودخانه افتاد.

